که ذخایر قلعه را ای العین مشاهده نموده میداند که سرانجام آنجمعیت
خیرخواه خلق الله را مقدور و میسور است این مقدمات که جلال مذکور
بالمشافهه بعرض حجاب بارگاه جاه و جلال رسانید و نامه که بدستور
انور رای جمدت الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق رقم مقلوم
خامه صفا توامست جواب باصواب که بزبان معجز بیان سید و
مرشد جهانیان کرامت جریان یافت اینکه ابوالحسن را اطاعت
ما بیرون نمیرود نگذارند که او را دست بسته بیارند بعد از آن هرچه
بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بجشیم بانجشیم و بجانم علی الرغم
او بلیغ قضا تبلیغ بمقصد یان اورنگ آباد و برهانپور و برار روانه
شد که از هر جا بیجاه هزار حربه گرباس هر یک بطول دو ذراع
و عرض یک ذراع دو خنه بمستقر الخلافت ارسال دارند تا با دیگر
خندق پر شود و دیوارش بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آنجا بطها
برسند و دو ماه به پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ
مردم این لشکر باد که تا از مان قحط قنای مطلق نگردند و تنها
پر شدن این کیسها بکار نمی آید تا هشتکه کیسها بدین انتقد حیات
خالی نگردد و بعضی از شنیدن این حکم میگویند و رجحان و اهمیتی نشیمه کریمه
مروت حضرت بجول طبع مقدس شود و ابوالحسن بآن مشغال کشیده

کشته نزدیک نزدیک بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجه پذیرائی
می یافت و همان جوالها که از اطراف میرسید بکار پر کردن خندق
می آمد هم پورش بزودی میسر میشد و هم ما زنده میماندیم تا وقتیکه
ابوالحسن بجهت حصول مروت و شمول عاطفت سر به بند داده مساعدت
میکردیم حالا میترسیم که تا رسیدن کمکها تماشا مفت از کمیهای
نزدو و طائفه ابلا لشکر ظفر اثر را با مصائب قبطان میسنجید که از تفصیل
این کلام وحی انتظام چه قدر توافق دارد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فی الواقع
طوفان باد و آب اینجا هر دو است و سب زور متصل و احد ابر بر حال
خانمان سیل فنا داد و کان بمقتضای وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي
أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام میکرید و باد تند کریح عاصف بیفاصله
بر جان بیکس بخوشی بخشیدگان نفسها سرد میکشد سیلش از عدد موی بدن
یکو کم نیست و خونریزی قتال که از دم اگرچه هر دم نیست انبوه مکش روز و شب
انچنان بیش البدل جرا شده که مزرع زندگی بآفت ملخ اجل اگر یکبار
فانی گردد در جنب این مصیبت آن ملخی باشد بضیافت جنود سلیمان
اگر لشکر چون حبش بر تیه برجم ابابیل قضا دفعه هلاک شود نسبت این
گریت حیاتیست جاودان و اویلاه کسی چکند صیغه که نحویان جهت

بتجسم وضع کرده اند باز آتشی این بلیه عظمی اگر الف وهای دیگر زیاده
کنند هنوز نکشت ولعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی
را آتش پرست وغیره ذلک کرد و چه طائفه را عنکبوت پرست
نکرد که بشایبه زوال آن بلا گنجایش داشت با قیامت حقیقت صفاوم
بگوش رسیده که مکروه تر وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله
که کریه تر از صدای گداهای این اردو باشد البته تعیق مجموع آنها
از نعره هر گدا یک گرناوار آهسته ترست و هجوم آنها در هر محله
محشر واری از وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که بچنین شداید
مبتلا بود و چه قوم عاد و کدام جماعه ثمود رب هب لی من
لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا خوشحال صبیان
که از جمع مکاره و احزان در امن و امان اند و بخواندن نصاب
مشغول و شادمان انچه مسموع شد بحر رمل آید قطعه

باز در بحر رمل شد موجزن آب حیات — خانه من خضر راه شوق شد در رهبری
فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات — چار موج بحر خوش وقتیست کز خود بیخبری

قطعه

بسکه بهم خورد دنیا جملگی با وقت — امر کار قول گفت و فعل کرد و اسم نام
سفله در هر جا که بود امروز شد در منبری — قرمه و خطریف حلاجل سید رهبر همام

رسم دادن از جهان رفت گرفتن ماندهاست
آدم و انسی و انسان مردم و وحشی پری
خانمان کو تا کسی اندکه اینها نیز هست
زبد مسکه دهن و غن قطن پنبه صوف
داشتم اینها همه لیکن رهن و بیع رفت
تعزیت و خیرت و دان ظفر ناخن جلد پوست
بی سر و پا گشت لشکر آنقدر کز پا رفت
اصبع انگشت لیک ابهام انگشت نیست
نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است
شب شنبه جمعه آدینه احد یکشنبه است
عام حال و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه
نیست غیر از حسرت و اندوه ما را حاصل
طل و ریمه نرم باران ساچه باران سخت
گر گریزد کس بسوی کلخی با صد که هست

اجر مزد و رشوه و وجه تاوان و بدل ام
گر از این دو برآید همبگر و همچون بوام
جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام
مانده است از خوردن و پوشیدن ما مختصر ام
کوزه کوزه قصعه کاسه قدر و یک کاجام
جمله بشکست و برین کند شد از خلق عام
نوحه و آب مشی رفتن بعد وری حلق و کام
پیش ما نشنید از ره گیر یا از تیر نام
باز سبابست و وسطی سبز و خضر تمام
لیکن از کلفت نام این کدام است آن کدام
منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام
غدوه بکر بامداد و مجرد مغرب صبح و شام
خیمه را از کار برد و زندگانی شد حرام
جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ
زرد و سبز تند و خوش کس چه گوید و السلام

وقایع هشتم شهر رمضان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهی که نقره خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع بدست از گرد
صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماه تاب مقاومت نیاورده سپر انداز
دگرزان شد غازیان جلادت آئین و ابطال بطالت قرین مانند
سیارگان تدویر نشین در خانه زین نشستند و با هدگر پیمان دن بازو
و دست بر دلبستند لیکن چون عنتخان میر آتش و شیاطین نار سرشت
بالا دوی شعله شجاعت بر فراز قلعه بر دوبود و پای سرداری
در میان بود مردمک دیده منتظران در رنگ انگشت چشم براه و
دلسوخته شعله آه ملبوده که کی باشد آهن دلی بکیمیای سر ایامی خدمت
میر آتشی طلا پوش برسد تا همه شرر آسا از هر سو بجانب آجانت و مذنبا بر

بنابراین دران دمیدن صبح هرچند نائرهٔ جدال و بارقهٔ قتال
از طرف آن جماعهٔ بولهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمد ایشان
چون شعلهٔ جوالهٔ از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر مثال در خاکستر
کردهٔ ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام طمعان خود بخود فرو نشست
کُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ هر گاه روشن کردند آتش برای جنگ خاموش کرد آنرا خدا
که آویختن با جمعی بی سر و پا که پروانه آسا اصلا از سوختن پروا ندارند شان
شان جنود نصرت آمود پادشاهیکه همچو رشتهای شمع جمع شده
اخگر وار سراپا چشم در انتظار میر آتش اند که شعله وش سرداری نموده
دود از دمار آن تیره بختان بر آرد کجا باشد و طرف شدن با برخی
سبکمایهٔ خفیف العقل که مطلقا از معین شدن داروغه دیگر بر می
توپخانه هراس ندارند در خور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر جهانگیری که بلنگر
تمکین کاه و ماهی را کمر شکسته کی تواند بود کو بکمندی آنسخت دلان آتش زده دار
سر بر سنگ میزده باشد **بیت** چین بر جبین رجیبش هر حسن میرسد
دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند بهر حال چاشتگاه که سر بر گردون
نظیر سلطنت عظمی نگین آن بکایهٔ گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته
کانقش فی الحجر بر لوح ثبوت مرتسم شد که مجاهدان جان فدا و سمند
طینتان تشکیل هیجا از گرم عنانهای آن فریق سوختنی در بوتهٔ صبر گذارند

تا زمانیکه میرالتشی برق جولان گرد و حکم مقدس معلی بنور صدور و
جز و ناری طبع غیور عالم افروز دشمن سوز شد که صلا تجا نزا بزودی
در بارگاه فلک اشتباه حاضر سازند تا از تشریف خدمت میرالتشی
شرف بخش دودمان خویشتن شود حقا که حان مذکور بجهت
وصلات اعضا اسم با مسمی ست و مناسبت تمام میرالتشی دارد زیرا که
بدیو آتشبازی خیلی ماناست ما از انجا که وطن آباد اجدادش خاف بود این
کلمه را که اسم فعل از باب خاف یخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان
مطاع آتش خوف در جوف دلش مشتعل شد انقدر که لسان شعله لرزیدن
گرفت و با کمال زبان درازی زبانه لوهب بر عنب ماهش ملکت اندخت
ساعتی چند چون بفنک خالی از چون و چرا صم بکم بود آخر الامر شخصیکه رشته
پیوندی با او داشت فتیله از پنبه سخنان بافته تافته سر بگوشش مالیده
گذاشت اما چون تیر دارو بی بارود با دبرود کمزور افتاده بود اینجا
بکار نیامد آوازی پست همچون سختی جان کندن از کوچه راه نای گلو بر آورد
و گفت مجال طول مقال محالست عرض کنند که این حلقه بگوش طاقت
شنیدن صدای توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن افضل کرم
دور است و رحم برین تنگ حوصله بحکم لا یکلف الله نفسا
الا وسعها ضرور و فتیکه جواب عجز امیز از ست گفتا

گفتار ما صدق مصرعه راستی آور که شوی رستگار شده
همچو صبح صادق با فتاب جهانتاب فلک کشورستانی رسید
حکم والا بر تو ورود افگند بعبارتیکه عبارت اخروی آن است
از صلابت ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر حسابت
وحدت جلادت داشته باشد آخر خبث الحدید بر آمد و اصح
اینست که صلابت صوری از جنس مفهوم انزلنا الحدید فیه
باس شدید نیست والا برای میر آتشی نعل در آتش می بود
درینصورت که صورتش مخالف سیرتست و وجودنا قصش ناقص
کلیة الظاهر عنوان الباطن بخبث سریرت باید خدمت میر آتشی
با او تفویض فرمود و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصه
کارزار نامبش نمود تا آن جنگ نا دیده مانند سواد دیده در خانه خود
باشد و نائب همچو نگاه سر رشته آمد و رفت طور حال نگاه دارد
برای پیدا کردن نائبی معین گردیده از اکابر و اصاغر دو قبول
نیابت را پرسیدند از هر کوچه و برزن ندای منادی چون
دود برق زده خرمن پنج وار زن بلند شد که ای
بندگان درگاه و ای ملازمان دولت خواه
مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

سرفرازی میباید باین شرط که کسی برای رفتن بجنگ نیابت وی
قبول نماید هرکه این معنی را بسمع طوع اصغا کند زود بحضور پرنور آید
زبان باقرار کشاید تا حضرت خدیو زمان خلعت بصلابت خان عطا
فرمایند بلبد طبعان خدر غایت ناشناس و کوکون منشان کفوندی سپاه
شکر این عطیه بهبه نمودند و هم زبان بر زبان بر دنیابت سیر
کشود مَثَلٌ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ نُوْرًا فَمَا لَهُ مِنْ نُوْرٍ یکی گفت کشته شدن
یا سالت چه عیب دارد که بنیابت باید کشته شد دیگری سخن آمد که فدیه
بذبح عظیم و شان اسمعیل عظیم است نه در باب صلابتخان دیگری
لب بگفتار در آورد که مصب عن و تقرب سلطان و جاگیر بار صلابتخان
باشد تعب و عطب ازین کس سودای خویشست فرد
از فرش خانه تا لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو
دیگری با یکدیگر کشود که نام مهنت ایزد و محنت از من طرفه تماشائیست بیت
عاشق من و معشوق بکام دگرانست چون غره شوال که عید رمضانست
الحاصل هر یک سخنی ادا کرد و ادائی در سخن با فعل تنبیه مفسدان خیره
و قتل متمردان تیره چند روز موقوف است چرا که خان مذکور نصب
خدمت را بهزار جر قبیل از خود رفع نمود و همچو صناجر عبر مصرف
بد و علت کرد بدیگی تانیث معنوی که از و هویدا شد دوم عدل تقدیر

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیریکه میرانش
از بیم توپ مصداق فِیهِ ظُلُمَاتٌ وَرَعْدٌ وَبَرْقٌ گشت داخل
زمرهٔ محکمهٔ نص یَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ
حَذَرَ الْمَوْتِ باشد عدالت مقتضی معاف فرمودن اوست رعایت
عدل و مکرمت که از جان بخشی بکفس جمعی کثیر از مردم تو بخانه جان
بردند صدق الله عز و جل مَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا
الحاصل ظن غالب است که چون بر همگنان متیقن نیست که ثواب جهاد
در نامهٔ اعمال نایب ثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عنه از نیت
بر نیابت خان مسطور اقبال اقدام می نمایند و از آنجا که متعبدان
عهد مبارک مقتضای النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ مواظب اعمال متوجه
دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری
مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفع معارضهٔ خوف و رجای
خویش از بی دانشمندی باستقلال می نشست و دامی از رشتهٔ اعتقاد بافتهٔ
صیاد وار در کمین گاه شکار شده از هر کوچه و محله میگذشت ناگاه
بمجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل از نیکه عاقل نیست بسوال
حال گشاد که اگر نایب صلاح بخان مقتول شود درجهٔ شهادت از و
باز خان مذکور و بر تقدیر ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمرهٔ شهدا

باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست
لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ شاهد
صادق و بیّنهٔ فائق بر معنی لیکن این قسم حیاتی که شخصی در دنیا باشد
و عوض دیگری شهید بود و نیز جایز نیست که زید نفس خود را براه
خدا فدا کند و عمرو ماجور گردد زیرا که وضع شیء در غیر موضع باشد
در نصوص ظلم لازم آید إِنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ انتهی قوله
چه استفسار میکنی که ما نحن فیه نیست بلکه مقام استکشاف اینست که
آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد و ثواب یا عقاب چه نماید
از آئینهٔ احوال کدام یک از فریقین است سبحان الله مرات
حیرانیم که مبادا شاهد شهادت بر عکس مأمول رو نماید یعنی از مقابل
بمقابل رود چه آیهٔ کریمهٔ وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا
فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا وَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا الَّتِي
تَبْغِي حَتَّى تَفِيءَ إِلَى أَمْرِ اللَّهِ حاکم است باینکه هرگاه طرفین مقابله
مومن باشند باصلاح ذات البین باید کوشید و جوشن امان
پیش تیغ سخت دهنده و گیرنده جان نباید پوشید پس اگر یکی
کند طرفی بطرف دیگر شمشیر قتال بر آن طائفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان عذائی

غذای عزا و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی منت
شبان بایدهٔ رحمت بموجب يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ
من فضله سازد و ساقی میخانهٔ شراباً طهوراً بمقتضای وَيُسْقَوْنَ
مِن رَّحِيقٍ مَّخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ بجام حصول کام نوازد و درین
حالت پر ملالت که ظن اسناد یعنی بجانب مائل بیقین است شهادت
بر شهادت نائب یا منوب عنه نتوان داد بل سخن در عصیان و
عذاب است که راجع بکیست مصرعه ما همچنان در اول وصف تو
مانده ایم ٭ قبل ازین که کار بنیابت و اصالت برسد یا های
سر آوردن و دادن بمیان آید رانندهٔ فحوای وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ در قدم اول مدرک انفس بتجنب شتابنده است
آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و ای صاحب چشم
بینا بدیدهٔ بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن ببین بر سر که آمده
و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه نو بهار سخنوری و مجنون
لیلای معنی پروری بخانهٔ زاد درگاه معدلت گستری رسید جمعی
فرستادم که پریشان گوی رسیده بحکمهٔ سیاست برند و از تنبیه و تادیب
نفرین حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد بآن مخبر خبر رسید گفت ای کشتهای
که درین زمان مصیبت بنیان است هوشیاران همه دیوانه شدند

اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه گفتم سخن مخالف دین و مسائل
امین و دار ایجاد میگوئی و نمی ترسی که بقصد ثواب ترا بکشم گفت از
از آن زمان که حیدرآباد موسوم بدار ایجاد شده قلعگیان نیز بهجت معروف
اند و طالب اجر غیر ممنون کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ گفتمش ای
دیوانه چون مالیخولیا داری بحکم وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ موجب نیست
در حالت بیماری لیکن چند روز پیش من باش تا بهره که از علم طب دارم
در علاج سوداء بعمل آرم خندید و گفت وقوفت در طبابت معلوم
که اعتقاد بر سوداء من امریست موهوم مزاج من و سوداء نیست حاشا
وکلا و کیف و این اسباب و علامات مالیخولیا باوضاع و اطوار من فرق
دارد کعبد المشرفین چشم بکشا که علامتی در حلیه و هیئت ام پیدا نیست لب
مبند که امارتی از بشره و سحنه ام هویدا نه من کی تمام شب از وسواس
بیدارم تا تجفیف ارق و یبوست سوداء کنم و سبب آزارم نه کار و بار عالم
از کلی و جزئی بمشوره مستشار و بدون مصلحت بادبر کار بر خلاف
نص وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بنهانی کنیم که از افراط حرکات نفسانی
اخلاط بدنم را محرق سازد و نه از کم خوری در یابست خود را تحلیل
خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ گرده ام تا غنای بدنی رطوبات اصلی
تحلیل نرود بدق شیخوخیم انداز و هرگز از امر فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى

الله غافل نشدم که بنای کارها بر تشویش گذارم تا موجب تورّیع
خواهی گردد و رنگ اختلاط ذهن پذیرد و بیگاه مصداق ترک الدنیا
للدنیا نگشتم تا نقش حرص و آز مانند روح در جوف قلم نشنید
بخار خبط دماغ از آتش شهوت کلبیه ام خیزد ای شور طبع بی نمک خفتا
اگر وقوفی در طبایت و ارحق نمک بجا ار که هر سطر عبارتم بضعیست
ملتوی با نامل بنجه حواس باطنی ادراک کن تا دریابی که سوء المزاج
مفرد کجا جهل مرکب ست و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال
اعصاب مدرکه کرست

رباعی

ای مرد طبیب از چه رو بیدردی
از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
اری همه را قید علت بیرون
از علت قید اگر برائی مردی

بهر حال کلام مجاذیب مجانین
لیاقت ان ندارد که گوش هوش متوجه ان باشد انسب آنست که قلم
وقایع رقم باخبار دیگر پردازد درین روزها چون آب تیغ بهادران
عسکر فیروزی مظهر از برودت جو اهیا خنک دم سرد ان آبی از نباب
صلابتجان بسته شد چندانکه قطره واری بگلوی غنیم نی ابر وزیدن آن فرقه
تشنگی غالب مانند کلب الکلب در بادیه ضلالت عطشان میدویدند
و عطشی متشابه عذاب قبطیان بران گم گشتگان تیه عصیان نازل
بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کارشان انجامید امروز که روز جمعه

بود خطیبی بر منبر برآمد بعد از ادای خطبه مقرری بنام نامی و اسم
سامی حضرت اعلی مرتبت بادشاه ملک دین پروری زاده الله شرفا
و قدر آن خطبه جدید مشتمل بر محامد ذات سعید بطلاقت لسان و فلاقت
زبان بمعرض بیان در آورد چنانچه سوادی از آن روز بر صفحه میر

ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فانکم والجعل
الخلافة من هذا السلطان العادل عن الحق المنفق من طریق العدل
والاحسان و هو امام من الائمة فقالوا کما قال الله عز و جل
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم
فی شیء فردوه الی الله و الرسول ان کنتم تؤمنون بالله و الیوم الآخر ذلک خیر و احسن تاویلا
پادشاه ما دین پناه است بحکم و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین
حقیقت نمای یقینست از آنجا که ناظر ملکوت ناظر و طبع تعدی
متوجه عمل بر مرضیات الهی و مجاری احوال بندگان مطابق
نصوص قرآن مجید و موافق محوای احادیث رسول فرزند
و قدرت پادشاهی اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه
خجسته عهد از قوه بفعل شد و بطلب حکمت بتوجیهات ما قبل از
تفسیرات که بعد منجمله اینکه بعنایت بیغایت حضرت خلیفه زمان این
سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان آستان شد
که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا فرماید ان الله

لا یحب الفرحین پس این جمع پریشان که دوتا را از اوطان
دوست نمیدارد شادی کنندگان را
و بی نصیب از خانمان و مایوس از تولد فرزندان و در ماند و آب
و نان و همیشه در خوف جان اندکی روی فرحت دیدند و کمالفنی
بسرت کشیدند لاجرم بمفهوم مخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه
بشارت فیض اشارت مغفرت احق از تمامی عباد حق اندکی قال
الله عظم شانه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص
من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین الذین
اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئک
علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئک هم المهتدون
اظهر من الشمس وابین من الامس که سعادتمندان رکاب ظفر انتساب
روشن تر از خورشید و مشعل هزار دیروز ۱۲
بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شده اند و چندین سال است
که بسبب وبا و قتل و قحط آنا فانا در زبان و ذکر لسان
ساعت در ساعت ۱۲
ایشان انا لله وانا الیه راجعون پس بهدایت طلسمانی
بصلوات و رحمت ربانی مهتدی شدند سزد که آیات تقدس
آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله این شکوران
اخو گیر شوند بخوی خدا مراد از اهل ۱۲
و بجزدان بناز و نعم مغرور را بجزای عدم
مشارکت در بلای مصیبت و مصابرت انداخته باشند

چه در عهد راحت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که در شاهجهان آباد
بودند بکمال فرحت و فراغ در مجلسرای و دیوانخانه تفرج نموده
و اکل شربه طعمه و اباغ میفرمودند لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ
جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ
بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت
بجا آوردند حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات ابن عبید
مرید را هدف تیر مجازات و مطعون سنان مکافات کردند چنانکه اکنون
اگر آبی باشد همانست که از سر میگذرد و هر جا که سبزه بنظر درآید زقوم
ست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش میخورند صدق الله تعالی
فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ
جَنَّتَيْنِ ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ
ذَلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ سبحان
الله والحمد لله والله اکبر زهی دینداری و حبذا از هشیاری که هرگاه
امیدی مغلوب شدن عصات بذات بهم میرسد و نزدیک میشود
که خس و خاشاک وجود نابود این ملاعین بآتش قتال و نائره جدال
بخاکستر جلای مرآتی غازیان دلسوخته مبدل گردد و قطره حسن تدبیر
مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بیغزا بگذرد فی الحال رای جهان

بان آرای فواب طلب وصواب مطلب بمنطق اصابت ضمیر قضا مدبر که
منطوقه تعصم مراعاتها الذهن عن الخطا فی الفکر است تشکلی بدیهه
لاستلاج از مقدم سرداری طفلی جنگ نادیده و نابی کمک کردن
فوجی کریز و زرین ترتیب میدهد تا نتیجه قضیه منعکس باشد میتوان دریا
مطلع نظر تقدس منظر اگر نه این لطیفه از معجزه عجیب باشد دور بان تسلسل
انجامد بر عالمیان ظاهر است که زمام تاختن بعرصه کارزار و عنا
علم و نسق کار و بار بکف اختیار و قبضه اقتدار هر یک از بندگان آنمود
ار که عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام باتمام بر رسیده بود از
خبر است که اَفْضَلُ الْاَعْمَالِ اَحْمَزُهَا همانا از لطاف زمام اراده
طریق آسان لایق بجانب مشکلترین طرایق محض بجهت افزونی
نمانست صد الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات و مثوبات
بطریق متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کیف
ما اتفق روی داده بود نسبت باین فضایل عبادات و جلایل جهاد
از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین نمودان الحسنات
یذهبن السیئات لیکن سردار این افواج قاهره کارفرمایان
جنده باهره را خمر اعمال و سبق افعال نمی پردازند بلکه بفحوای اشداء
علی الکفار رحماء بینهم هر جا که مخالفان پیدا شوند

بجانب مخالف مرکب بمنی تازند تا آنها خود آوارهٔ دشت ادبار
شوند و مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یا ایها الناس
اشکروا علی تصاعد درجاتکم فی خدمت هذا السلطان و ترقی
یوما فیوما بحسن الحنان و ریاضة الارکان کل یوم هو فی شان
والسلام علی من اختار طریق الامن والامان ماسق ذکر یافت
که امروز بسبب تعویق در تفویض حدمیر آتشی آتش قتال
در جمود است و آب تیغ در جمود و تردد دیگر از هر جانب صنیم لئیم
بحرکة المذبوح بعمل امر شایسته تحریر نیست لاجرم نگارنده جنگ
و صلحیکه از سوانح از دوی کیهان پوی زبانی رو داده است
بقلم داده میشود مجملا اینکه میر عبدالوهاب تازندرانی استرآبادی که بامتیاز
دیانت و کاردانی بخدمت میشد شتی خانسامانی سربلندی
دارد و امی باشنای خود بوعده معهود داده بود چون بدون
مدتی قبل از زمانی موعود مستطیع شد ثمن مقروض را نزد دائن مزبور
آورد تا تسلیم نماید آن مرد زیرک کاردان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر دغا و غدر
خواهد بود من بازی نمیخورم هرچند مخاطب بدایت بطلان
این سخن گفت بحرفی باطل ترجیح کرد دیدنا انکر مخاطب و مجاب

و بجاوبت بکلمات درشت و جنگ مشت انجامید مصرعه
آن یک ریش بین جنگی بجاست ٭ مدیون میخواست که
حق را بمیرد اصل سازد و میر میخواست که او زابان حق بحق واصل
کند هنگامهٔ غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان بیوتات که همسایه بود باصلاح البنین پرداخت بعد
از تعداد شقوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث
امانت باشد و میر اجل بعد انقضای اجل موعود بگیرد شخصی
گفت الهی جنگ بزرگ نیز باجل موعود انتها پذیرد اگرچه وظیفهٔ
خامهٔ وقایع نگار شرح اوضاع و اطوار کسی نیست لیکن چون
میر مسطور از بدایع و صنایع کاتب وقایع روزنامهٔ وجود است
و وجود غرایب امور دش از عجایب حکمت خلاق عالم بوجیست
ست که اینده گان بعرصهٔ شهود از نقل احوال آن اعجوبه و هر حکایت
اقوال و افعال آن اضحوکه عصر بهره مند نباشند میر مردیست
الخلق طبع زشت چین پیشانی خط سرنوشت بطبع کج و سلیقهٔ معوج
رحمت را از زحمت پنداشته و دعا را دغا انگاشته ملائم الایام
دانسته و جواب را جابوا الصخر بالواد جمیده و باسخی آغاز
کرده و بساط زبان قطع نموده و لفظ را مرادف می دانسته هرگاه لب گشاده

سامع بسکباران تحسان سخت دل شکسته در قاموس طرزش
بمقال معنی جدا لست و در فرهنگ طورش بجولی ترجمه بدخو
منطق کلامش منحصر در یک کلیه که هرگاه سخنی از قوت بفعل آید و
نقیض گوید فی المثل اگر گوینده گوید که اذا کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود او خواهد گفت معدوم و بر صحت آن دعوی دو گواه دارد
یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد و دوم صدائیکه از نهایت
شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله گلشن سرکار خاصه شریفه را
چنین باغبانی زنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس مطالب
سوزش غنچه دلها را زنگ بست افسردگی کرده و کشتی دربارکار را
انبطور ملاحی بجار موجه طوفان تفرج انداخته که مجداف اطبع و از کوشش
زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی در آورده درین رقعه
که بمیرمذکور نوشته شد تقریبا بشجانه حواله میشود

نظم

دلا این نسخها افسون دوست — زبان بندی باکوان میشویم
طلسمی از پی دفع کزند است — بآن غول بیابان میشویم
شکایت نامه دلهای مجروح — بآن خار مغیلان میشویم
سخن کوتاه حرف ناصحانه — برای پند نادان میشویم
برهنه گوئی او را جوانی — بطرز شعله عریان میشویم

تا بکی منشا آئینهٔ جهان نمای خرد خرده شناس بهره مندی
تنبیه و توعیه اناس نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب مشیت
الهیست و کیفیت مرور دهور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت
نامتناهی حکم محکم مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي أَنفُسِكُمْ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا سرنجهٔ فوید سازا
در ایصال نفع و ضرر بر تافته و نص قاطع إِن يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ
فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِن يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ
زبان شعلهٔ نفسان را در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود بینی
بهیچوز بکینی نرسد اخربان آواز کلو کیر که إِنَّ أَنكَرَ الْأَصْوَاتِ چه
میکند سخن همه را رد کردن چرا و بان رک کردن که حَبْلٌ مِّن مَّسَدٍ را
یاد میدهد هر دم مردم را در بند فرمان خود بستن برای چه درین بکثرت
ملا رطوطیان سخن را فرا یاد میگیرند و تو آئینه وار از ساده لوحی حیرانی چه
سخن درینست که قبل از شنیدن دعوی فهمیدن نموده توقع داری
که بر صفای باطن معدوم و کرامات موهوم که بمحض توهم در ضمیر کلوخ تخمیر
با گرفته محصول کرد و آری فرط بلادت را که بدیهیات از ان منظری شده
از خرق عادت نام کنی نتواند بود ولیکن حقیقت اینست که چون تعرهای
تت حاضر از امجال سخن نمیدهد خاموش میشوند تا گمان اینکه

مدعا مجاب شد اگر یک کرنا وار آهسته تر حرف زنی

دشت هموار عنان را همچو مرکب از سنگلاخ هل مگر

بکر دانند ای طلوم جهول تقدس ذات با کشف و کرامات

بیکدو ورق دعا حفظ جان و افزایش نان که آنرا هم از

بیسوادی و نادانی هر کلمه را بده طور غلط خوانی حاصل نمیشود

معلوم نیست که از قرآن مجید غیر از عَبَسَ وَتَوَلّٰی ایتی تلاوت نموده

باشی و بجز مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیْمٍ حسب حالی نمیشود و باین مایه

عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد نتوان شد تحمل که

از جمله وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ یَسْجُدَانِ باشی و از ینکه کیف

منجوری ولی و متقی قرار نباید داد زیرا که اشتهاء بنگی و مدجو

تریاکی و عربده جوئی مست همه بر وجه اتم و اکمل هست تحصیل

حاصل چه ضرور اگر خواهی که از زمره بندگان و خداجویانت دانند

سعی کن که از فائده اَلْبِرُّ حُسْنُ الْخُلُقِ بهره مند آری و از مائده

اِنَّ اللّٰهَ رَفِیْقٌ وَیُحِبُّ الرِّفْقَ نصیبه بری این چه مکالمه سنگیره آمیز

ست و این چه مجادله آتش و حشت انگیز که از هم جدال

کسی بر تو سلام یا حرف خود را تمام نتواند کرد و حاجتمندی که

کَسَرَابٍ بِقِیْعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً معاون خیر بدارد

شعره و پر خاش در آویزی چندان بسیدن حرفهای حکیش
ش شکنی که مطلب مطلب گزد و در خلال استجال یاد میکرده با
که یا گیتی در خیبر یعنی قوت من در دلشکنی از قبیل قدرت در خیبر کند
مصرعه زهی تصور باطل زهی خیال محال بیجا صلا اگر دغدغه
صلح و خارجا تقلید اتقیا داری بعجوای سودای قولوا للناس
حسنا و بهوای تسکین مخواهی اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما مرهم خاطرهای خسته و موسیائی دلهای شکسته بکار باید برد قطعه

واری ز خلق وحشت صبر دم بتر شوی
شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی
بنگ طبع و کوشه گیری رو سخت و شاخدار
مانی بحر گمان که بقربان خر شوی
گر چه بانه دو بدن و گردن کشی ز چیست
هر لحظه چون ز خشم بزنگ دگر شوی
ای بار دار چه شعله کند جز و نار
با این دماغ خشک چرا زود در شوی
گرگی و شیر چون بجلیسی وی وجا
در بد خوری همچو خودی بجگر شوی
ترسم ترا گرفته باهنگری برند
گر بهر سیر جانب کوه کمر شوی
نوبت سد بخوردن چوب و چماق و سنگ
چون در تلاش چاره چوب الشقر شوی
چون گوش بسته ز غریو نهیق خویش
محکم ترک مبند مبادا که کر شوی

خوشا دعوا آزادی و آدمی تعلقی که اگر حلم تنها کو نفسی رسد اشتعال نار ضطراب را
بخونی دراز کند تا به قلقل اشتمام دود از دماغ خادم برآرد و حبذا لاف و گزاف

قناعت و درویشی که اگر دیناری از جاگیر کم آید مالک دینار را متهم
خیانت زنده نگذاری امانتی و دیانتی که خود را در آن متفرد شماری
و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری و از فحوای وَلَا تَمْشِ فِي
الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ
طُولًا خبر نداری پیش ازین نیست که بنوشتن صادری چشم ندوخته و بر
سعی دندان طمع تیز نکرده والا کجور کدام خزینه شدی که چون
بوته امتحان پاک برائی وجه مهم سازی کردی که قلیلی
یا کثیری برشوت زبانی بالفرض والتقدیر لقمه کلوگیر که همیشه از خری
ریش کاوانی و پیوسته در خشم و عبوس از فقدانی اگر پیش آید همان
حیلهای باطل که مسئله ناشناسان جاهل فتوی حل و حرمت را تابع نفس
میسازند لا بالعکس بپردازی وَيُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ سر رشته
توجیه و تاویل را بجدیکه سر کینه بضبط در آید میکشند بر خود حلالتر از شیر
مادر دانسته محض وساوس شیطانی و هواجس نفسانی عمل جری مضمر بخوی
صرف خواهی کرد که الف و نون زائد غیر منصرف نشود و قیاس
اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی
اضافی گردد و از اینجا که مبلغ علم و استعداد ظاهر است صغری و کبری
از این مقوله خواهد بود که همیشه حلوای احلای مفرح را از دکانیکه بر در مدرسه بود